

## خشونت علیه زنان تا حد مرگ

گفتگوی مشعل از فعالین سازمان زنان هشت مارس با یک زن جوان افغانستانی که هفته ها توسط همسرش شکنجه شد. این گفتگو حوالی فوریه ۲۰۰۰ هنگامی که پروسه دادگاه همسر این زن در جریان بود انجام گرفته است . گزارش زیر حکایت درد و رنج یک زن جوان افغانستانی است. مشابه این حادثه ، در ایران ، پاکستان ، هند، الجزایر، کشورهای عربی ، آفریقایی و حتی در غرب به کرات رخ داده است . رسانه ها سعی میکنند هنگام انتشار اینگونه اخبار وانمود کنند که اینها استثنا است . در حالی که در کشورهای جهان سوم خشونت عریان علیه زنان نه استثنا ، که قاعده است . هشت مارس

ستم بر زن همه جا با زنان است. در عرصه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و هنری . ستم بر زنان در عرصه خانه، خاریست در تن که گاهی عریان و گاه به سختی دیده میشود. ستمی ست که با ساتری از «عشق مادری» و «عشق به همسر» پوشیده شده و زمانی که این خارخنجروار تن و روان را می کاهد و به زخم می نشیند، مرد به فریادی تبدیل می شود که بسختی از دیوار های خانه با صافی هایش، و قوانین برده وار مسلط بر آن عبور می کند . زنانی که جرئت می کنند با پثرواک فریادشان، پاز مرز های تعیین شده ای که دولت با قوانینش و خانواده با اداب و رسوم و سنت هایش حقنه میکند، بیرون گذارند و فرهنگ ستمگرانه و برده وار این حریم «خصوصی» را به مصاف طلبند، کم نیستند. ما با زن جوانی که از دایره «خصوصی» خانه پافراتر نهاده و فریادش را به گوش ما می رساند، به سخن می نشینیم .

— می توانی خودتو معرفی کنی ؟

من زهره بیست و سه ساله و ده ساله بودم که به خارج امدم . در خارج درس خواندم از زمانی که از افغانستان برامدم مرا با فرهنگ افغانی بزرگ کردند و زمانی که وارد جامعه بزرگتری شدم با فرهنگ اروپایی روبرو بودم. من همواره تحت فشار دو فرهنگ بودم درخانه کوشش می کردند که تمامی قوانین فرهنگ افغانی رایاد بگیرم و رعایت بکنم و مرتب به من می گفتند که من افغان هستم من اجازه خروج از خانه را نداشتم . باید گپ مادر و برادرهایم را گوش می دادم و همه انتخاب ها با آنها بود چیزی که آنها می گفتند باید عمل می کردم و احترام می گذاشتم. اما من هیچگاه دختر «خوبی» نبودم و یک روحیه سرکش داشتم . مادرم نمی نگذاشت با خواهرخوانده هایم بیرون بروم و دوستان المانی نداشتم . تنها جایی که می رفتم مدرسه بود. بعد از اتمام درسم در سن هیجده سالگی با یک خواهر خوانده افغان آشنا شدم و تنها با او بودم. پس از مدتی از یک پسر افغان خوشم امد و با هم دوست شدیم. برای اینکه با او با شم هزار مشکل داشتم. باید مخفیانه او را می دیدم و به اشکال مختلف تحت مراقبت خانواده بودم. و به آنها نگفتم که دوست پسر دارم چون آنها مرا می زدند و من می ترسیدم . اکثر خواهر خوانده های افغانی من چنین مشکلاتی دارند و ما کتک می خوریم و مجبور هستیم همه چیز را از خانواده پوت کنیم . پس از مدتی دوست پسرم با خواهر خوانده من آشنا شد و از او خوش امد و با او در تماس بود و از من پوت می کرد. من پس از مدتی با خبر شدم . او گفت که من ترا خوش ندارم و نجیب نیستم . گفت که به دنبال دختری می گردم که هنوز دوست پسر نگرفته و اجتماعی نباشد او با من دوست بود ولی برای ازدواجش به دنبال دختری می گشت که هنوز تنهایی بیرون نرفته و روزی پنج مرتبه نماز می خواند. من نانجیب بودم چون جرئت کرده بودم با او دوست شوم. و ازاد باشم . از او جدا شدم و در شهر دیگر کارگرفتم . برادرهایم نمی گذاشتند و من با مشکلاتی بسیار توانستم آنها را راضی کنم و در این راه مادرم به من کمک کرد . یک سال ونیم تنها زندگی کردم و بسیار راحت بودم من خواهر خوانده های خودم را داشتم و معاش خودم را . خودم تصمیم می گرفتم که چی بکنم و چی نکنم . اخر هفته ها به خانواده ام سر می زدم . از اینکه استقلال اقتصادی داشتم و خودم برای خودم تصمیم می گرفتم اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده بودم. پس از مدتی با پسری که مادرم با مادرش آشنا بود از طریق تلفن آشنا شدم او بیخی خودش را مترقی معرفی کرد من به او گفتم که یک دوست پسر داشتم او گفت که من خوش دارم که زن اجتماعی باشد و برای من هیچ مسنله ای نیست و هیچ به گذشته او کاری ندارم و دختری که تنها زندگی می کند را نا نجیب نمی دانم . و تعصیبی ندارم. او گفت که من هم مدتی زندان بودم و می خواهم با تو عروسی کنم و زندگی جور

کنم . و دوست ندارم زخم مثل بره باشد. به هر حال هر دو خانواده هم با ازدواج ما راضی بودند . من دو ماه قبل از ازدواج با وجود مخالفت های خانواده به خانه او رفتم و با او زندگی کردم و پیش خود گفتم چه فرقی می کند به هر حال همسر من می شود . در روز های اول خود رامردی آزادی خواه معرفی کرد و خودش برای من لباس های کوتاه می خرید و می گفت که ارایش کنم. میگفت که مقبول شده ام اما این اول اشنایی بود یک هفته قبل از ازدواج نقش های او تمام شد و همه گپ هایش دروغ از اب در آمد. اگر به حرف او گوش نمی دادم می گفت به همه می گویم که دوست پسرداشتی. او خودش عجله داشت که زود ازدواج کنیم و نمی خواست چیزی پوت باشد و من هم که از پوت بازی ها دیگر خسته شده بودم قبول کردم و پیش خود می گفتم مثل این انسانی پیدا نمی شود. و به او علاقه پیدا کردم من هیچ چیزی از گذشته ام از او پوت نکردم و با هم وارد زندگی مشترک شدیم . روزی دکور خانه را کمی تغییر دادم و او دعوا کرد و گفت که چرا از او اجازه نگرفتم دکور اتاقش را دوست دختر لهستانیست درست کرده بود . ما با هم ازدواج قانونی نکردیم و یک ملا آمد خانه و ما را عقد کرد بعد از مدتی به من می گفت که چرا من با او ازدواج کردم او سنش از من کلان بود و برای من مهم نبود. او می گفت که من می خواهم نام او را بگیرم تا بعد از ازدواج همه چیزاوبه من برسد. به او میگفتم نه تحصیلات ترا می خواهم و نه پولت را همه برای خودت فقط تورا خوش دارم . من کماکان خودم معاش خودم را در می آوردم و به پول او احتیاجی نداشتم.. او می خواست که من کار خودم را ول کنم و در شرکت او کار کنم تا جلو چشم او باشم. می گفتم که این رشته مورد علاقه من نیست و من کار خودم را خوش دارم. هر روز جنگ داشتم که این را بپوشم و ان را نپوشم هر روز من را سر کار می رساند و بر می گرداند من با هیچ مردی در بین راه تماس نداشتم و نمی توانستم خودم فکر کنم . برای من تقسیم اوقات گذاشته بود . از پنج صبح تا هفت صبح کارهای شرکت و از هفت تا هشت صبح خانه را پاک کاری کردن از هشت تا نه خودم را برای سرکار جور کردن، از ده صبح تا هفت شب کار در بیرون در برگشت یک ساعت کار پختن غذاودوساعت کار شرکت از یازده شب ازاد بودم .

– او برده گرفته بود نه همسر!

بله درست است حتی شنبه ها و یکشنبه ها هم بی کار نبودم . من به او می گفتم تو می خواستی یک خانم بگیری یا یک برده ؟ قبل از اینکه زنش یشوم او با یک دختر لهستانی میخواستید و پول به کسی می داد که خانه را تمیز کند و یک نفر هم پول می گرفت کار های شرکت را انجام می داد . در واقع او مرا بجای سه نفر گرفته بود. هم در بسترش بودم هم کار خانه را می کردم و هم مسئولیت کارهای دفتری و نظافت شرکت با من بودو هم برایش پول می آوردم . ما هر روز دعوا داشتیم من نمی توانستم به خانه مادرم برگردم چون می گفتم خودم انتخاب کردم و خودم به خانه او رفتم و قبل از ازدواج با او در خانه اش زندگی کردم . من همیشه بعداز ازدواج ازاینکه افغانها گپ نزنند ترس داشتم و ترس از قضاوت دیگران مرا مجبور می کرد که خانه را در جریان نگذارم و این ترس همه زندگی مرا خراب کرد می خواستم دختر «خوبی» باشم و «همسر خوبی» . در اوایل به برادرم گفتم او مرا می زند و می خواهم بر گردم. برادرگفت که اگر برگردم او از خانه بیرون می رود و ارتباطش را با ما قطع می کند. به مرور مرا تهدید می کرد که اگر به حرفهایش گوش ندهم به همه خواهد گفت که من دوست پسر داشتم و دختر نبودم و خودم را به او جسداندم او رفته رفته اعتماد بنفس مرا از من می گرفت به من می گفت که من بی ریخت هستم و هیچ چیز هستم و او است که می خواهد مرا همه چیز کند و یک دفعه به او گفتم تو مرا به زور تهدید نگه داشتی ومرا مجبور می کنی با تو زندگی کنم . می گفت که می توانم بروم ولی وقتی وسایلم را جمع می کردم تلفن را بر می داشت و می گفت که به همه می گویم. یک روز انچنان مرا زد که در شفا خانه افتادم او به من می گفت که همه احساسم را به او بگویم و من وقتی می گفتم او از راستی من سواستفاده می کردیک روز یک عالمه قرص خورم و خوابیدم و او مرا به شفاخانه برد و دکتر ها گفتند که من احتیاج به یک روان شناس دارم حتما مسئله ای دارد. گفت که خودم انرا حل می کنم بعداز مدتی که درشفا خانه بودم و خانواده ام فهمیدند ویرادرم گفت که می توانم به خانه آنها برگردم من از ترس اینکه آنها مرا سرکوفت نزنند این کار را نکردم در ان موقع من دو هفته حامله بودم و خود نمی دانستم. شوک هایی که دیده بودم و قرصها و کتک هایی که خورده بودم بچه خودش را محکم نگه داشته بود به خود گفتم او خود را محکم گرفته من هم باید او را محکم نگه دارم من فکر می کنم که او تنها با زندگی من بازی نمی کرد با زندگی بچه هم بازی می کرد اگر یک روز با من خوش بود می گفت که بچه خوب است که باشد واگر دعوا می کرد دست مرا می گرفت و به شفا خانه می برد که انرا بیندازم ومرا طلاق بدهد. شفا خانه می گفت که نمی توانم سقط کنم و باید ورقه ای بیاورد که چرا می خواهم بچه را سقط کنم. یک روز انچنان مرا زد که

به شفا خانه زنگ زدم و گفتم می خواهم یچه را سقط کنم و برای این کار به سوسیال رفتم او فهمید و در سوسیال چنان مرا زد که در شفاخانه افتادم بعد از بستری شدن بلاخره به خانه مادرم رفتم و او همه جا زنگ زد و گفت که بچه را می خواهد و ساعت ها تلفنی با من صحبت کرد به خود گفتم که این طفل چه کنایه دارد و من که نمی خواهم تنهایی این طفل را بزرگ کنم باز به نزد او برگشتم بدون اجازه خانواده . آنها به من گفتن که دیگه بر نگردم و برایشان مرده ام . شوهرم قسم خورد که دیگه مرا نمی زند. او برایم طلاو لباس خریده. به او گفتم این چیزها برای من مهم نیست من می خواهم دفعه دیگر دستت روی من بلند نشود . یک ماه خوب بود او انسان دیگر شده بود. پس از مدتی شروع کرد به کوکائین کشیدن و من روز به روز وزن کم می کردم و او فکر می کرد که من بچه را انداختم. من در اوایل بارداری از اینکه با او بخوابم حالم به هم می خورد و او فکر می کرد من که در خانه مادرم بودم با مردی آشنا شدم و با او می خوابم به او می گفتم که اینگونه نیست این یک دوره است و حالم خوب می شود یک بارسوزش زنانه پیدا کردم و به دکتر رفتم او با من بود و فکرمی کرد که صدر صد با مردی دیگر خوابیدم. او بسیار بدبین بود و قران می آورد که قسم بخورم و شبها از من می خواست که چه کارهایی کردم و چه نکردم .

م — حتما فکر می کرد چون قبل از ازدواج با کسی بودی بعد از ازدواج هم با کسی خواهی بود ؟  
بله درست است درخانه که بودم یک ساعت یک ساعت به من زنگ می زد و وقتی هم سرکار بودمرا از طریق تلفن کنترل می کرد شبها وقتی خوابم نمی بردمی گفت که به چه کسی فکر می کنم. می گفتم به کسی فکر نمی کنم به اطاق بچه فکر می کنم که چگونه انرا درست کنم . یک شب جایش را عوض کرد و در دفتر کارش خوابید. فردا به خانه برگشت و یک بطری کولابه سرم زد و موهایم را کشید و با کارد به گلویم زد تا اعتراف کنم . من ترسیدم که مرا بکشد برای نجات خودبه او دروغ گفتم. از ترس کسی را علم کردم چه کنم لبهایم خونی بود و سرم ورم کرده بود. او گفت که خانه اش کجاست و کی با او بودی و مشخصات او را بده. من زیر دستش خفه می شدم او ورقه ای به من داد که انرا امضاع کنم بعد موهای مرا از ته تراشیددیگر شکنجه ها شروع شد هر روز مرا می زد وقتی زیر دستش نبودم به او می گفتم که بهت دروغ گفتم ترسدم خفه ام کنی و قسم میخورم که باکسی نبودم . یک شب تمامی بدنم را با سیگار سوزاند. سینه هایم ، رانم و الت تناسلیم را، بعد با کارد نصف آتم را برید و گفت که می خواهدمرا ختنه کند که از مرد دیگری لذت نبرم یک هفته مرا به شوفاژ خانه بست و به من کوکائین داد و به سر کارش رفت. یک شب مرا به جنکل چند کیلو متری خانه برد، شیی برفی بودمرا در جنکل لخت کرد بدون هیچ لباسی و خودش درماشین نشست و در ماشین را قفل کرد. اول خودم را با گرمای لوله اکراس گرم کردم بعد یواش یواش پاهایم بی حس شد و به زمین افتادم و داشتم یخ می زدم در را باز کرد و گفت بیا سوار شو! نمی توانستم راه بروم سینه خیز خودم را روی زمین کشیدم و کنار درکه رسیدم حرکت کرد و به جلو رفت . من دوباره خود را روی زمین کشیدم دیگر گفتم کارم تمام است ازمن امضاء گرفته و همینجا مرا می کشد و می گوید خودکشی کردم دوباره گفت بیا و من سینه خیز رفتم و دم در ماشین گفتم که با کی بودم و در آخر جنازه مرا سوار ماشین کرد و به خانه برد. او یا بطری از عقب به من تجاوز می کرد واز جلو خودش این کار را می کرد. دردمی کشیدم و زیر دستش می گفتم می خواهم دست شویی بروم و تا دستشویی با من می آمد تا فریاد نزد تلفن کشیده بود پره ها کشیده و در خانه قفل بود . در تمامی هفته هرشب به من تجاوز می کرد همه نوع خوابیدن را امتحان می کرد و می گفت که او با تو چه نوعی خوابیده است . در تمامی این تجاوزها ارضاع نمی شد و من کتک می خوردم .

— تو با این تعریف ها مرا یاد شکنجه گران زندان می انداختی، که برای گرفتن اعتراف به زنان و مردان تجاوز می کردند . ایا او در گذشته شکنجه گر نبوده؟

ز — نمی دانم . در وسط شکنجه ها به او می گفتم من نیاز ندارم با کسی باشم تو برای من خوبی هستی و من به مرد دیگری احتیلاج ندارم . می گفت که زنان نمی توانند جلو خودشان را بگیرندو حتما در این دو هفته که خانه مادرت بودی با کسی بودی . او می گفت که خودم را بشویم تا دوباره مرا به خانی بگیرد در واقع می خواست که آب «تویه » روی سرم بریزد. به خود فکر می کردم که من اون دختری که دوسال پیش بودم، نیستم . من روحیه سرکشی داشتم و سعی می کردم خودم استقلال فکری داشته باشم و در محیط خانه و روابط اجتماعی زیر بار زور نمی رفتم یواش یواش از من انسانی دیگر ساخته شد که می ترسیدم از خودم دفاع کنم و هر گونه توهین و تحقیر به بصرف اینکه خیر است و شوهرم است و زندگی گاهی تلخ و گاهی شیرین را تحمل می کردم . نگاه و زبان من مرده بود . یک روز صبح کسی به او صحبت کرد و او با عجله خانه را ترک کردو فراموش کرد که تلفن را با خود ببرد. من باز بودم و این یک فرصت بود برای من می ترسیدم که او کلک زده باشد مدت نیم ساعت به طرف تلفن

نرفتم و بعد باترس تلفن را بر داشتم و پلیس را گرفتم و درست بعد از ده دقیقه پلیس پشت در بود چون در قفل بود در را اره کردند. من خونی بودم با صورتی رم کرده بدن سوزانده شده و موهای تراشیده و تشک خونی . مرا بلا فاصله به بیمارستان منتقل کردند . و همان موقع پزشک حرفهای مرا تأیید کرد بامشاهدات پلیس و دکتر، همسرم دستگیرشد. او حالا در زندان است من به مدت چند ماه در خانه زنان زندگی کردم و پسر را بدنیآ آوردم .  
م — خودت درمورد زندگی چه فکر می کنی؟ چرا خشونت در خانواده وجود دارد؟ چه کسی و چه سیستمی این خشونت ها را رسمیت می می بخشد؟

ز— "در خانه زنان به حقیقتی پی بردم . در انجا زنانی از ملیت های مختلف بودند . زنان ایرانی ، المانی ، ترک ، عرب ، بلوک شرق و دیگر کشور های اروپایی سرگذشت خیلی از آنها بدتر از من بود. در انجا فهمیدم ما زنان همسرنوشت هستیم . ستم بر ما جهانی است و مهم نیست که چه ملیتی داری ستم بر ما مرزی را نمی شناسد. در انجامادیدیم با وجودی که زبان همدیگر را نمی فهمیم ولی همگی ما به این درک رسیدیم که در یک درد مشترک هستیم مازن بودیم. ما درد مشترکی بودیم که همبستگی مشترکی را را بین ما طلب می کرد .

— بله درست فهمیدی ستم بر زنان به اشکال گوناگون، مدرن و پوشیده عریان و خشونت امیز مرزی نمی شناسد. مهم نیست که بین دهات ایران یا افغانستان باشی یا در قلب اروپا. مرد روشنفکر ستم مدرن و پوشیده می کند و مرد عقب مانده ستم عریان. دولت به این ستم ها باقوانینی که زن ستیز است، رسمیت می دهد. غیرت برای مردان حسن است و ناموس داری یکی از وظایف مهم هر مرد خانواده است و اگر مردی بخواهد با این افکار عقب مانده و فئودالی خود مبارزه کند، مورد شماتت افکار عقب مانده جامعه قرار میگیرد. در واقع قوانین زن ستیزی دولت ها در جامعه و اداب و رسوم ستمگرانه در خانواده دوروی یک سکه هستند. که باید با مبارزاتمان همه این قوانین برده وار را به زیاله دان تاریخ ریخت !